

پیروزی عیسی مسیح بر مرگ

قیامِ عیسی مسیح



The Resurrection of Jesus Christ

عید رستاخیز یا قیام عیسی مسیح از مرگ

آیا عنوان این عید برای شما هم عجیب و باورنکردنیست؟ آیا باور می کنید که کسی پیش از روز قیامت از مردگان قیام کرده باشد؟ اگر باور نمی کنید، تعجبی ندارد چون شما تنها نیستید. حتی حواریون هم در ابتدا باور نکردند. زیرا آنها هم عقیده داشتند که قیامت برای همه در یک زمان اتفاق خواهد افتاد. پس موضوع این نوبت قیامت چه بود؟ بیایید نگاهی به وقایع آنروز یکشنبه بیندازیم. روزی که زندگی همه ما را بنوعی تحت تاثیر قرار داد.

در حدود دوهزار سال پیش در یک غروب در عید فصح، عیسی مسیح بر روی صلیب جان و خورش را داد. عید فصح عید بزرگ یهودیان است. یهودیان در این عید آزادی قوم خود را از بردگی جشن می گیرند. زیرا خدا آنها را بوسیله فدیة دادن با خون قربانی از اسارت چهار صد و سی ساله در مصر نجات داد. مسیحیان باور دارند که آن قربانی سمبلی از قربانی حقیقی یعنی عیسی مسیح بود که خون پاکش را برای آزادی همه قومها از اسارت گناه داد. بله می گفتم که عیسی مسیح مصلوب شد و مُرد. در آنجا شخص ثروتمندی بود بنام یوسف که از شاگردان او بود. یوسف از اهالی شهری کوچک در شمال اورشلیم بود بنام رامه. او از ترس یهودیان مخفیانه از پیلاطس فرمانروای رومی اجازه گرفت و جسد را از صلیب پایین آورد. نیکودیموس که یکی از کاهنان یهود بود و او هم به عیسی مسیح ایمان آورده بود، در حدود سی تا چهل کیلو مُر مخلوط با عود برای حنوط کردن جسد عیسی مسیح با خود آورد. آن دونفر بدن عیسی را برداشته در کفن آغشته به مُر و عود به رسم مراسم تدفین یهودیان پیچیدند. در محلی که عیسی مصلوب شد باغی بود و در باغ قبر تازه ای بود که هرگز هیچکس در آن دفن نشده بود و در واقع آن قبر را

یوسف برای خودش از سنگ تراشیده بود. آنها جسد عیسی را در آن قبر گذاشته و سنگی بزرگ بر سر آن غلطانیدند. در آن زمان قبر یهودیان فقیر متشکل از گودالی در زمین بود که جسد را در آن می گذاشتند. اما قبر یهودیان ثروتمند از غاری بصورت اطاقک بود که در آن تختی گذاشته می شد و جسد کفن پیچیده و حنوط کرده را روی آن می گذاشتند و در قبر را با سنگی می بستند. آنها توانستند همه اینکارها را سریع انجام دهند چون آن قبر نزدیک بود. آنروز زمان تهیه یهود یا عید فصیح و بعد عید فطیر و روز سبت بود که کار کردن در آن روزها جایز نبود و نمی توانستند راه دور بروند و تا یکشنبه هم نمی توانستند برای حنوط کردن جسد صبر کنند. زنان منجمه مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب و یوشا که من فکر می کنم همان مریم مادر عیسی باشد که پای صلیب بود، بدنال آنها رفتند و قبر و چگونگی گذاشته شدن بدن او را دیدند. بعد برگشتند تا حنوط و عطریات بیشتری برای یکشنبه مهیا کنند. آنشب و تا شنبه همه چیز عادی گذشت. یهودیان مثل همه شنبه های گذشته دست از کار کشیده بودند و حواریون از ترس در جایی جمع شده در ها را بروی خود بسته بودند. اما روز شنبه کاهنان یهود که شنیده بودند عیسی مسیح حداقل سه بار به همراهانش گفته بود که قرار است بمیرد و روز سوم از مردگان قیام کند، به همکاری رومیان که حاکم وقت اسرائیل بودند، رفتند و سنگ قبر او را مهر و موم کرده، کشیکچینی برای محافظت قبر گذاشتند تا مبادا شاگردان مسیح جسد را دزدیده، در بین مردم شایع کنند که او از مردگان قیام کرده است. از آنجایی که یهودیان روز را از ۶ بعد از ظهر تا ۶ بعد از ظهر روز بعد حساب می کردند، روز یکشنبه از ساعت ۶ بعد از ظهر شنبه شروع می شد و از آن ساعت کار کردن جایز بود. ما دقیقاً نمی دانیم در چه ساعتی ولی در شروع یکشنبه مریم مجدلیه و مریم مادر عیسی با بعضی دیگر از زنان بر سر قبر آمدند. آنها چون دیده بودند که یوسف و نیکودیموس سنگ بزرگی بر در قبر گذاشته بودند، هر چند که از

مهر و موم آن و وجود کشیکچیان خبری نداشتند، در راه فکر می کردند که چه کسیرا پیدا کنند که سنگ را از سر قبر برای آنها کنار بزند. وقتی آنجا رسیدند دیدند که آن سنگ بسیار بزرگ غلطانیده شده بود و در قبر باز بود و کسی آنجا نبود. وقتی داخل قبر شدند دیدند که جوانی با لباسی سفید و در خشان در طرف راست تخت نشسته بود. آنها بسیار تعجب کردند. آن جوان به آنها گفت: نترسید! آیا بدنای جسد عیسی ناصری که مصلوب شد می گردید؟ بیایید جایی را که جسدش را گذاشته بودند نگاه کنید. او در اینجا نیست و برخاسته است. حالا بروید و به شاگردانش بخصوص به پطرس این خبر را بدهید و بگویید که او همانطور که قبلا بشما گفته بود می خواهد در جلیل شما را ملاقات کند. اینرا گفت چون به احتمال قوی پطرس بخاطر سه بار انکار کردن خداوند در حال پریشانی بسر میبرد و خداوند می خواست او را تقویت کند. زنان که بسیار تعجب کرده بودند، ناگهان متوجه دو مرد شدند که در لباس سفید و درخشان کنار آنها ایستاده اند. در حالیکه آنها از ترس سرشان را پایین انداخته بودند، آندو مرد پرسیدند که چرا زنده را در میان مردگان جستجو می کنید؟ او در اینجا نیست بلکه برخاسته است. یادتان هست وقتیکه در جلیل بودید برایتان گفت که همه این وقایع یعنی مرگ او بر صلیب و قیام او از مردگان باید اتفاق بیفتد؟ زنان حرفهای مسیح را بخاطر آوردند و از سر قبر برگشتند زیرا لرزه و حیرت ایشانرا فرو گرفته بود و از ترسشان چیزی بکسی نگفتند. اما بعد وقتی بخود آمدند به حواریون آنچه دیده بودند گفتند. البته شاگردان حرف آنها را باور نکردند، اما پطرس وقتی شنید که خداوند او را صدا می زند و او را به اسم خوانده است قوت گرفت و برخاسته دوان دوان بسوی قبر رفت و خم شده دید که در آنجا فقط کفن بود. او از این ماجرا تعجب کرده بخانه خود برگشت. هنوز تاریک بود ولی راه نزدیک بود و مریم مجدلیه که بعلت اینکه شاگردان حرف او و زنان دیگر را هذیان پنداشته بودند شک کرده بود، یکبار دیگر بر سر قبر

رفت و وقتی اطمینان پیدا کرد که جسد در آنجا نیست، دوان دوان نزد پطرس و یوحنا رفت و به ایشان گفت خداوند را از قبر برده اند و نمی دانیم او را کجا گذاشته اند. اینبار پطرس و یوحنا با هم بیرون دویده بطرف قبر رفتند. هر دو با هم می دویدند اما یوحنا جلوافتاده اول بقبر رسید و خم شده فقط کفرا دید ولی داخل قبر نرفت. بعد پطرس هم به او رسید، اما او اینبار داخل قبر رفت و دید که کفن آنجا گذاشته شده بود و دستمالی را که بطرز مخصوص و منظمی به سر او پیچیده بودند، در جایی جداگانه از کفن و بهمان صورت منظم و پیچیده قرار داشت. در واقع مثل این بود که جسم متبدل شده او از کفن و دستمال پیچیده شده سرش عبور کرده بود، چون حتی تالی آن بهم نخورده بود. بنظر می آید که تختی که جسد روی آن بود نسبت به در قبر طوری قرار گرفته بود که تا کسی داخل نمی شد نمی توانست قسمت سر آن را ببیند. پس یوحنا هم داخل شد و او هم با دیدن طرز قرار گرفتن دستمال سر و کفن عیسی مسیح گفته زنان منجمله مریم مجدلیه را باور کرد، که دیگر جسدی در کار نیست، هر چند که هنوز عمق مطلب را درک نکرده بودند که حقیقتا او از مردگان قیام کرده بود. پطرس و یوحنا بمکان خود برگشتند، اما مریم بیرون قبر گریان ایستاده بود چون هنوز فکر می کرد که کسی جسد را برده و او نمی داند چه کسی اینکار را کرده است و کجا می تواند آنرا جستجو کند. او در حالیکه میگریست بسوی قبر خم شده، دو فرشته را دید که لباس سفید در بر داشتند و یکی بطرف سر و دیگری بطرف پا در جاییکه بدن عیسی را گذاشته بودند نشسته دید. چون قیام عیسی مسیح از مردگان امری بسیار عظیم بود و درهای آسمان گشوده شده بود و فرشتگان زیادی در رفت و آمد بودند. آندو فرشته به او گفتند ای زن برایچه گریه می کنی؟ بدیشان گفت خداوند مرا برده اند و نمیدانم او را کجا گذاشته اند. در حالیکه این را می گفت برگشت و عیسی را پشت سرش ایستاده دید، ولی او را شناخت. عیسی به او گفت ای زن برایچه گریه می کنی؟ دنبال چه کسی می گردی؟ مریم چون

فکر میکرد که او باغبان است، به او گفت ای آقا اگر تو او را برداشته ای بمن بگو او را کجا گذاشته ای تا من او را بردارم. عیسی به او گفت ای مریم . او برگشته گفت ربونی یعنی استاد من. مریم عیسی را وقتی شناخت که او را به اسم صدا زد. عیسی به او گفت مرا لمس مکن زیرا هنوز نزد پدر خود بالا نرفته ام ولیکن نزد برادران من رفته بایشان بگو که نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما می روم. مریم آمده به شاگردان او که در حال گریه و ماتم بودند خبر داد که خداوند را دیدم و بمن چنین گفت. ولی آنها باور نکردند چون در گریه و ماتم خود غرق بودند و فکر می کردند که نتنها عیسی مسیح مرده بود بلکه جسد او هم ناپدید شده بود و نمی دانستند جسد کجاست. این برای یهودیان غم مضاعف بود. نمی دانیم وقتی برای اولین بار زنان بر سر قبر رفتند چطور در قبر باز شده بود، و یا چطور بعد از ملاقات مریم مجدلیه با عیسی مسیح قیام کرده دوباره در بسته شده بود. ولی تصور من از زمانبندی و ترتیب وقایع در اناجیل این است که قبل از اینکه زنان برای اولین بار بر سر قبر بیایند، در بطرز مافوق طبیعی باز شده بود و کشیکچیان بعد از اینکه بخود آمدند از ترس جانشان فرار کرده و به کسی حرفی نزده بودند و بعد از اینکه خداوند به مریم ظاهر شد، برگشتند و سنگ را دوباره غلطانیدند و آنجا ایستادند که همه چیز عادی بنظر بیاید و کاهنان و رومیان متوجه غیبت جسد نشوند. چون در آنزمان کوتاهی کردن در انجام وظیفه برای یک سرباز رومی مرگ حتمی بدنبال داشت. شاید هم اصلا نفهمیده بودند که دیگر جسدی در کار نیست. از طرف دیگر وقتیکه مریم مجدلیه به شاگردان خبر داد که خداوند را دیده و با او حرف زده، بنظر می آید که کسی حرف مریم مجدلیه را باور نکرد جز مریم دیگر، که من فکر می کنم همان مریم مادر عیسی باشد. بهر حال باز آندو مریم به سر قبر برگشتند. در این وقت صبح زود بود و هوا کمی روشن تر شده بود. ناگهان زلزله ای عظیم رخ داد چونکه فرشته خداوند از آسمان نزول کرده آمد و سنگ را از در قبر

غلطانیده بر آن بنشست. و صورت او مثل برق و لباسش چون برف سفید بود. و از ترس او کشیکچیان بلرزه در آمده مثل مرده گردیدند. اما فرشته بزنان رو کرده گفت شما نترسید. میدانم که دنبال عیسای مصلوب شده میگردید. او در اینجا نیست زیرا چنانکه گفته بود برخاسته است و الان قبل از شما بجلیل می رود. اگر به آنجا بروید، او را خواهید دید. آنها فوراً از قبر با ترس و خوشی عظیم رفتند تا به شاگردان او اطلاع دهند. وقتیکه در راه بودند ناگهان عیسی به آنها برخورد سلام کرد. آنها جلو رفته به پایهای او چسبیدند و او را پرستش کردند. اینبار عیسی مسیح مانع دست زدن آنها نشد چون در زمان بین ملاقاتش با مریم مجدلیه و این زمان، به آسمان و نزد خدای پدر رفته بود و خون خود را بعنوان خون بره‌ی عیب برای فدیة بشر در مقام کاهن اعظم به قدس الاقداس آسمانی برده بود. در ملاقات اول که هنوز فدیة به قدس الاقداس برده نشده بود، اگر کسی کاهن اعظم (خداوند) را لمس می کرد می مرد، اما در دفعه دوم که این امر انجام شده بود آنها توانستند کاهن و خداوند زنده را لمس کنند و نمیرند. در واقع عملاً زمان فیض از این تاریخ شروع شد. زیرا که تا این وقت شریعت حاکم بود و راه بین تماس خدا و انسان بسته بود. وقتی دو مریم عیسی مسیح قیام کرده را پرستش کردند، او به آنها گفت نترسید بروید و به برادرانم بگویید که بجلیل بروند. آنها در آنجا مرا خواهند دید. وقتی دو مریم در راه بودند، بعضی از کشیکچیان بشهر رفته به روسای کهنه همه این وقایع را اطلاع دادند. روسای کهنه با مشایخ جمع شدند تا در اینباره مشورت کنند. در ضمن پول زیادی هم بسپاهیان داده گفتند بگویید که شبانگاه شاگردانش آمده وقتیکه ما در خواب بودیم او را دزدیدند. و هر گاه این سخن بگوش والی برسد، ما او را متقاعد می کنیم تا به شما صدمه ای نرسد. کشیکچیان پول را گرفتند و همان کاری را کردند که به آنها گفته شده بود و این حرف تا امروز در میان یهودیان شایع است که شاگردان عیسی مسیح جسد او را دزدیدند. دو مریم برگشتند و آنچه اتفاق افتاده بود به

شاگردان گفتند. فرشته ها دوبار تاکید کرده بودند که شاگردان و پطرس به جلیل بروند جایی که خداوند می خواست با آنها ملاقات کند و خود خداوند هم به دو مریم این پیغام را داد. بنظر میاید که پطرس به آنجا رفت و خداوند را دید. در همانروز یکشنبه دو نفر از شاگردان عیسی مسیح بطرف دهی در اطراف اورشلیم بنام عمواس می رفتند و با یکدیگر از تمام این وقایع صحبت می کردند. در حالیکه گرم گفتگو بودند و با همدیگر بحث می کردند، ناگهان خود عیسی نزدیک شده با ایشان همراه شد. ولی چشمان ایشان بسته شد تا او را شناسند، درست مثل دفعه اولی که به مریم ظاهر شد. او به ایشان گفت درباره چه صحبت می کنید و راه را بگذورت می پیمایید؟ یکی از آندو که کلیوپاس نام داشت در جواب او گفت: مگر تو در اورشلیم غریب و تنها هستی و از آنچه اخیرا در اینجا واقع شد باخبر نیستی؟ به ایشان گفت چه چیز است؟ به او گفتند: درباره عیسی ناصری حرف می زنیم که مردی بود نبی و در حرف و عمل در حضور خدا و تمام قوم اقتدار داشت و اینکه چطور روسای کهنه و حکام ما او را محکوم به مرگ کرده، مصلوب ساختند. اما ما امیدوار بودیم که او همان باشد که قرار بود اسرائیل را نجات دهد. علاوه بر همه اینها، امروز که روز سوم از مرگ اوست بعضی از زنان ما هم ما را بحیرت انداختند چون صبح زود سر قبر رفتند. و جسد او را نیافته آمدند و گفتند که فرشتگانرا در رویا دیدیم که گفتند او زنده شده است و جمعی از رفقای ما بسر قبر رفته آنچنانکه زنان گفته بودند یافتند ولی او را ندیدند. عیسی به ایشان گفت ای بیفهمان و بی ایمانان مگر نبوت های انبیا را نخوانده اید که مسیح باید این زحمات را ببیند تا بجلال خود برسد. آنوقت از موسی و سایر انبیا شروع کرده نبوت های درباره خودش را در تمام کتب برای ایشان شرح داد. وقتی به آن دهی که عازم آن بودند رسیدند، او قصد نمود که دورتر برود، ولی ایشان اصرار کرده گفتند که با ما باش چونکه شب نزدیک است و روز به آخر رسیده. عیسی قبول کرد و با ایشان ماند. وقتیکه با آنها نشسته بود نانرا گرفته برکت

داد و پاره کرده به ایشان داد. آنوقت بود که ناگهان چشمانشان باز شده او را شناختند. شاید از طرز دعا کردنش او را شناختند و شاید با دیدن نان در دستهای سوراخ شده او بود که او را تشخیص دادند، بهر حال همان موقع از پیش آنها غایب شد و آنها به همدیگر میگفتند وقتیکه در راه با ما صحبت می کرد و کتب را برای ما تفسیر مینمود، دل ما بر حقیقت گفتارش گواهی میداد. در همانوقت برخاسته به اورشلیم مراجعت کردند و بدیگران این خبر را دادند، اما آنها حرفشان را باور نکردند. وقتی شب شد یازده حواری را یافتند که با رفقای خود جمع شده درها را بسته بودند و می گفتند خداوند در حقیقت برخاسته و شمعون یعنی پطرس هم او را دیده است. آنوقت آن دو نفر نیز سرگذشت راه و کیفیت شناختن او هنگام پاره کردن نان را خبر دادند. و ایشان در این گفتگو بودند که ناگهان عیسی خود در میان ایشان ایستاده به ایشان سلام گفت. اما آنها بسیار ترسیدند و گمان بردند که روحی می بینند. عیسی به ایشان گفت چرا مضطرب شدید و برایچه در دلهای خود شک کردید؟ دستها و پایهایم را نگاه کنید که من خودم هستم و دست بر من بگذارید و ببینید زیرا که روح گوشت و استخوان ندارد چنانکه می بینید که من دارم. اینرا گفت و دستها و پایها و پهلوی خود را به ایشان نشان داد. چون ایشان هنوز از خوشی تصدیق نکرده در اعجاب بودند به ایشان گفت چیز خوراکی در اینجا دارید؟ آنها قدری از ماهی بریان و از شانه عسل به وی دادند. عیسی آنرا گرفته پیش ایشان خورد و به ایشان گفت سلامت باشید. همانطور که پدر مرا فرستاد من هم شما را می فرستم. آنوقت دمید و بایشان گفت روح القدس را بیایید. یعنی روح خدا را دریافت کنید. گناهان آنانرا که آمرزیدید برای ایشان آمرزیده شد و آنانرا که بستید بسته شد. و به ایشان گفت وقتی با شما بودم گفتم که باید آنچه در تورات موسی و صحف انبیا و زبور درباره من نبوت شده است به انجام برسد. و در آنوقت ذهن ایشانرا روشن کرد تا کتب را بفهمند. و به ایشان گفت همینطور هم نوشته شده است که مسیح باید بمیرد و روز سوم از

مردگان برخیزد. و از اورشلیم شروع کرده موعظه به توبه و آمرزش گناهان در همه آنها بنام او کرده شود و شما شاهد بر این امور هستید. من کسی را که پدر وعده داده است بر شما می فرستم پس شما در شهر اورشلیم بمانید تا وقتی که این قوت آسمانی بر شما قرار گیرد. اما تو ما که یکی از حواریون بود و به او توام میگفتند، وقتی که عیسی آمد با ایشان نبود. وقتی تو ما برگشت به او گفتند خداوند را دیده ایم. به ایشان گفت تا در دو دستش جای میخها را بنیم و انگشت خود را در جای میخها نگذارم و دست خود را بر پهلویش نگذارم ایمان نخواهم آورد. یک هفته گذشت و باز یکشنبه بود که شاگردان با تو ما در خانه جمع بودند و درها بسته بود که ناگهان عیسی آمد و در میان آنها ایستاده سلام کرد. آنوقت به تو ما گفت انگشت خود را به اینجا بیاور و دستهای مرا بین و دست خود را بیاور و بر پهلوی من بگذار و بی ایمان مباش بلکه ایمان دار. تو ما در جواب او گفت ای خداوند من و ای خدای من. عیسی گفت ای تو ما بعد از دیدن ایمان آوردی؟ خوشا بحال آنانیکه ندیده ایمان آوردند. بنظر می آید که حتی این وقایع عجیب برای آنها کافی نبود و به حواس پنجگانه خود اعتماد نکردند. لذا عیسی مسیح با باور و فکر آنها به آنها ظاهر شد یعنی با آنچه از او دیده بودند و تجربه ای که از او داشتند تا بلکه به اینوسیله او را بشناسند. جریان اینطور اتفاق افتاد که پطرس، تو ما، نتنائیل و دو پسر زبدی (یعقوب و یوحنا) و دو نفر دیگر از شاگردان که جمعا هفت نفر می شدند جمع بودند که پطرس به ایشان گفت می روم تا ماهی صید کنم. به او گفتند ما هم با تو میائیم و بیرون آمده بکشتی سوار شدند و در آن شب چیزی نگرفتند و وقتی صبح شد عیسی بر ساحل ایستاده بود اما شاگردان نمیدانستند که عیسی است. عیسی بدیشان گفت ای بچه ها نزد شما خوراکی هست؟ به او جواب دادند: نه. به ایشان گفت دام را بطرف راست کشتی بیندازید که خواهید یافت. اینکار را کردند و از کثرت ماهی نتوانستند آنرا بکشند. یوحنا به پطرس گفت خداوند است. چون پطرس شنید که خداوند است در آب پریده به

ساحل رفت و بقیه با قایق به ساحل رسیدند در حالیکه دام ماهی را می کشیدند. وقتی به خشکی آمدند آتشی افروخته و ماهی بر آن گذارده و نان دیدند. عیسی به ایشان گفت از ماهی که الان گرفته اید بیاورید. شمعون پطرس رفت و دام را بر زمین کشید پر از صد و پنجاه و سه ماهی بزرگ و با وجودیکه اینقدر بود دام پاره نشد. عیسی به ایشان گفت بیایید بخورید ولی احدی از شاگردان جرئت نکرد که از او بپرسد تو کیستی زیرا می دانستند که خداوند است. آنگاه عیسی آمد و نانرا گرفته به ایشان داد و همچنین ماهی را و این مرتبه سوم بود که عیسی بعد از بر خاستن از مردگان خود را بشاگردان ظاهر کرد. بعد از غذا عیسی با پطرس عهد می بندد که او مواظب ایمانداران باشد و به آنها رسیدگی کند. پطرس بعد از عهد بستن به خداوند می گوید پس یوحنا چکار کند؟ عیسی گفت تو بدنبال من بیا و کاری به دیگران نداشته باش. عیسی مسیح به دلیلهای بسیار در مدت چهل روز بر شاگردان ظاهر می شد. و در امور ملکوت خدا سخن می گفت. و بالاخره در آخرین باری که به آنها ظاهر شد، ایشانرا بیرون از شهر تا بیت عنیا برد و در کوه زیتون دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرده ایشانرا برکت داد و در حین برکت دادن ایشان که در حدود پانصد نفر بودند، از ایشان جدا گشته بسوی آسمان بالا برده شد. آنانیکه آنجا بودند از او سوال کردند خداوندا آیا در این وقت ملکوت را بر اسرائیل برقرار خواهی کرد؟ به ایشان گفت از شما نیست که زمانها و اوقاتیرا که پدر در قدرت خود نگاه داشته است بدانید. اما وقتیکه روح القدس بر شما میاید قوت خواهید یافت و شاهدان من خواهید بود در اورشلیم و تمامی یهودیه و سامره و تا اقصای جهان. وقتی اینرا گفت در حالیکه همه آنها به او نگاه میکردند، بالا برده شد و ابری او را از چشمان ایشان در ربود و چون بسوی آسمان چشم دوخته بودند هنگامیکه او می رفت ناگهان دو مرد سفید پوش نزد ایشان ایستاده گفتند ایمردان جلیلی چرا ایستاده بسوی آسمان نگاه می کنید؟ همین عیسی که از نزد شما باآسمان بالا برده شد باز خواهد

آمد بهمین طوری که او را بسوی آسمان روانه دیدید. آنها او را پرستش کرده با خوشی عظیم بسوی اورشلیم برگشتند و پیوسته در هیکل، که محل پرستش یهودیان بود، مانده خدا را حمد و سپاس می گفتند. آنها در هر خانه ای که بودند با یکدلی جمع می شدند و در اورشلیم ماندند تا طبق وعده عیسی مسیح موعود پدر یعنی روح القدس فرستاده شود و آنها بقوت و اقتدار از آسمان مجهز شوند. و چنین شد و بدینگونه کلیسا تولدیافت. جلال بر نام خداوند.

دکتر سیما شماسی

بر اساس:

انجیل متی باب ۲۷ آیات ۵۵-۶۶ و باب ۲۸

انجیل مرقس باب ۱۵ آیات ۴۰-۴۷ و باب ۱۶

انجیل لوقا باب ۲۳ آیات ۴۱-۵۶ و باب ۲۴

انجیل یوحنا باب ۱۹ آیات ۳۸-۴۲ و بابهای ۲۰ و ۲۱

کتاب اعمال رسولان باب ۱